

بررسی اغراض تنکیر و تقدیم مسند الیه

سید حسن رضوی^۱

چکیده

در این مقاله به این سوال پرداخته شد که غرض از مقدم شدن و یا نکره بودن مسند الیه چیست. اهمیت این موضوع از این جهت است که مسند الیه رکن کلام و طبیعتاً مواجهه با آن بیشتر است. و از طرفی بسیاری از اوقات مشاهده می‌شود که مسند الیه در جایگاه اصلی خود قرار نگرفته است و یا معرفی نیست. برای رسیدن به پاسخ باید پیش از همه ثابت می‌شد که اصل در مورد مسند الیه مقدم یا موخر بودن است. همین پرسش در مورد نکره یا معرفه بودن آن نیز مطرح شد. پس از پاسخ به این دو سوال نوبت به بررسی غرض از مخالفت با اصل رسید که تک تک آن‌ها از کتب بلاغی استخراج و گاهی مورد نقد قرار داده شد.

کلید واژگان: مسند الیه، خبر، تنکیر، فعل



مقدمه

در این مقاله به دو موضوع در مورد احوالات مسند الیه پرداخته می‌شود. موضوع اول بررسی اغراض نکره آمدن مسند الیه و موضوع دوم بررسی اغراض مقدم شدن آن است. واضح است که اغراض بلاغی نقش مهمی در فهم ظرائف معنایی یک جمله دارد. حال اگر این اغراض در مورد حالات مختلف یکی از ارکان جمله باشد، ثمرات دقت در آن‌ها بیشتر خواهد بود چرا که تکرار آن در جمله‌ها بیشتر است. خصوصاً بعد از بررسی اغراض متوجه عمق تأثیری که حالت تنکیر یا تقدیم مسند الیه بر کلام دارد می‌شویم به گونه‌ای که گاهی تا حد بسیار زیادی باعث عوض شدن معنای جمله خواهد شد و در واقع در نظر نگرفتن جمله موجب فهم اشتباه آن می‌شود.

همواره در کتب بلاغی مانند مختصر، مطول، الايضاح، دلائل الاعجاز، البلاغة العربية تألیف جناب حبنکه و... فصلی جدا برای این دو موضوع وجود داشته و دارد و از آن مفصلاً بحث شده است. اما در این مقاله ابتدا اصل تنکیر یا تعریف و همچنین تقدیم یا تأخیر در مورد مسند الیه با ذکر دلیل بیان شده است و سپس مواضع و جوی تقدیم یا تنکیر بیان شده است تا موضع اصلی بحث یعنی بررسی اغراض این دو مورد محدود و معین شود و بتوان با پیش زمینه ذهنی مناسب وارد موضوع اصلی شد. همچنین در مورد خود اغراض نیز تنها به جمع‌آوری آن‌ها از کتب مختلف اکتفا نشده است و مورد نقد قرار گرفته است.

از دیگر ویژگی‌های این مقاله استفاده نسبتاً زیاد از آیات و روایات متناسب بحث به عنوان شاهد مثال است تا خواننده بتواند به وسیله آن‌ها ارتباط بیشتری با اغراض پیدا کند.

الف) بررسی اغراض تنکیر مسند الیه

تعریف معرفه و نکره

اسم به معرفه و نکره تقسیم می‌شوند. بعضی از علمای ادب به تعریف رسمی و تعیین کلی مصادیق این دو اکتفاء کرده‌اند. برای مثال ابن مالک در الفیه خود دارد:

«نكرة قابل آل مؤثراً أو واقع موقع ما قد ذکرا
و غیره معرفه کهم و ذی و هند و ابني و الغلام و اللذي»



یعنی اسامی نکره این ویژگی را دارند که اولاً الف و لام بتوانند بر سرشان بیایند و ثانیاً به وسیله الف و لام کسب تعریف کند. قید دوم برای احتراز از الف و لام در اسم‌هایی؛ مانند صادق است که خود معرفه هستند و الف و لامی که بر سر آنها می‌آید از نوع لمحیه است (ابن هشام، بی تا، ج ۱، ص ۵۱) که تأثیری در تعریف اسم ندارد. مصراع دوم بیت اول یعنی اگر اسمی خودش ویژگی که گذشت را ندارد اما مرداف اسمی باشد که آن ویژگی را داشته باشد هم نکره محسوب می‌شود. مانند؛ کلمه ذی که نمی‌تواند الف و لام بگیرد اما مرداف کلمه صاحب که نکره است می‌باشد. پس ذی هم جزء نکرات است. در بیت بعد ابن مالک ضمن این که غیر نکره را معرفه معرفی می‌کند مصادیق آن را نیز می‌شمارد که شامل ضمیر، اسم اشاره، علم، اسم نکره محلی به الف و لام، موصول و مضاف به معرفه می‌باشد (سیوطی، بی تا، ص ۴۲).

اشکالی که به این تعریف ابن مالک به ذهن می‌رسد این است که تعریف دوری است و قبل از این که معرفه برای مخاطب واضح شود در تعریف نکره از معرفه استفاده شده است. یعنی کلمه مؤثراً به کار برده شده است که منظور این است که با کسب الف و لام کسب تعریف کند. از طرف دیگر شناخت معرفه وابسته به شناخت نکره شده است. چون با عنوان غیر نکره معرفی شده است. پس بهتر بود ابن مالک ابتدا مصادیق معرفه را مشخص می‌کرد و بعد نکره را غیر معرفه معرفی می‌کرد.

اما مرحوم رضی تعریف بهتری از معرفه و نکره ارائه می‌دهد. در شرح بر کافیه بعد از توجیه تعریفی که ابن حاجب برای معرفه ارائه می‌دهد نظر خود را این گونه بیان می‌کند:

«و الأصرح في رسم المعرفة أن يقال: ما أشير به إلى خارج مختص بإشارة وضعية.»

(رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۲۳۵)

یعنی معرفه اسمی است که به شیء معینی خارجی دلالت وضعی کند. مثلاً ضمیر یا اسم محلی به الف و لام عهد برای این وضع شده است که به وسیله آن دلالت به چیزی مختص و متعین شود. در ادامه نیز تعریف نکره را این گونه بیان می‌کند:

«حدّها، علی ما ذکرنا من حدّ المعرفة: ما لم يشر به إلى خارج إشارة وضعيّة، و

الاحترازات تفهم من حدّ المعرفة.» (رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۲۷۹)

یعنی تعریف نکره دقیقاً بر عکس تعریف معرفه است.



اصل در مسند الیه تعریف است یا تنکیر؟

مسند الیه در جمله‌های اسمیه مبتدا و در جمله‌های فعلیه فاعل یا نائب فاعل است. همه نحاة معتقدند اصل در مبتدا معرفه بودن است. و از همین جهت در بسیاری از کتب نحوی بابی به نام مسوغات ابتدا به نکره وجود دارد (سیوطی، بی‌تا، ص ۹۱). یعنی نکره بودن مبتدا امری خلاف اصل شمرده شده است که برای واقع شدن نیاز به مجوزی خاص دارد.

علت اصالت تعریف در مبتدا

مرحوم رضی در مورد علت اصالت تعریف در مبتدا قول ابن دهان را تأیید می‌کند:

«و قال ابن الدهان، و ما أحسن ما قال، إذا حصلت الفائدة فأخبر عن أي نكرة شئت، و ذلك لأن الغرض من الكلام إفادة المخاطب فإذا حصلت، جاز الحكم، سواء تخصص المحكوم عليه بشيء أو لا.» (رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۳۱)

یعنی ملاک افاده معنوی است و اگر این شرط حاصل بود مبتدا می‌تواند نکره مخصوصه یا غیر مخصوصه باشد. این افاده معنوی می‌تواند به سبب تخصیص اسم نکره یا امر دیگری باشد. همچنین ناظر الجیش دلیل آن را این می‌داند که غرض از کلام حصول فایده است و این اتفاق بیشتر هنگامی رخ می‌دهد که محکوم علیه مشخص باشد. همچنین دلیل دیگر را این طور بیان می‌کند که غالباً اشخاص نسبت به امور کلی آگاهی دارند. در نتیجه بسیاری از اوقات فایده‌ای مترتب بر جمله‌ای که مبتدای آن نکره باشد نیست. مثلاً همه به معنای جمله «رجل منطلق» آگاه‌اند پس افاده‌ای ندارد و غرض از کلام که افاده باشد حاصل نمی‌شود (ناظر الجیش، بی‌تا، ج ۲، ص ۹۱۸).

ابن مالک نیز در یکی از ابیات الفیه به این مطلب تصریح می‌کند:

«و لا یجوز الا بتدا بالنکره ما لم تفد کعند زید نمره»

یعنی مادامی که افاده معنوی وجود نداشته باشد ابتداء به نکره جایز نیست اما اگر افاده‌ای داشت جمله صحیح است (سیوطی، بی‌تا، ص ۹۱).

همان طور که مشخص است ملاک افاده معنوی است از طرفی افاده بیشتر زمانی رخ می‌دهد که مبتدا معرفه باشد. پس اصل در مبتدا معرفه بودن است.



اصالت در فاعل و نائب فاعل

اما در مورد تعریف و تنکیر فاعل و نائب فاعل بحثی در کتب ادبی نشده است و این طور برداشت می‌شود که اصلی در این دسته از مسند الیه‌ها وجود نداشته باشد. یعنی فاعل نکره و معرفه به طور یکسان استفاده شوند. چنان که مرحوم رضی به این مطلب اشاره می‌کنند:

«و لا أنکر أن وقوع المبتدأ معرفة أكثر من وقوعه نكرة ... بخلاف الفاعل.» (رضی

الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ص ۲۳۱)

یعنی این طور نیست که فاعل مثل مبتدا اکثراً معرفه واقع شود. البته عده‌ای مانند ناظر الجیش سعی کرده‌اند فاعل نکره را در مثل آیه‌های «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ» (حج، ۷۳) و «إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ دَسُّوهُمْ» (توبه، ۵۰) از این «وَإِنَّ رَبَّكَ لَيُحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» جهت که فاعل جزئی از فعل است و فعل زمان دارد پس آن‌ها مختص به زمان‌هایی خاص هستند و نکره مخصوصه محسوب می‌شوند توجیه کنند (ناظر الجیش، بی تا، ج ۲، ص ۹۱۸). در حالی که بهتر است ملاک را مثل مبتدا افاده بدانیم. همان طور که مرحوم رضی تصریح می‌کند:

«فضابط تجویز الإخبار عن المبتدأ و عن الفاعل سواء كانا معرفتين أو نكرتين مختصتين بوجه أو نكرتين غير مختصتين شيء واحد و هو عدم علم المخاطب بحصول ذلك الحكم للمحكوم عليه.» (رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۳۱)

یعنی معیار اخبار از مبتدا و فاعل یک چیز است و آن این که مخاطب به جمله ما علم نداشته باشد تا با بیان آن افاده معنوی حاصل شود.

بررسی اغراض نکره آمدن مسند الیه

همان طور که مشخص شد اصل در مسند الیه معرفه بودن است. اما گاهی به خاطر اغراضی از این اصل عدول می‌شود و مسند الیه نکره آورده می‌شود. باید دانست این اهداف مختص به مسند الیه نیستند چنان که در بعضی از کتب، مانند البلاغۃ العربیة آقای حبنکه اغراض نکره آمدن هر اسمی را به صورت کلی و مطلق ذکر کرده‌اند (حبنکه، بی تا، ص ۳۰۹). در نتیجه منشاء تنکیر هر اسم نکره‌ای ممکن است یک یا چندین غرض از این اغراض باشد (تفتازانی،



اغراض تنکیر

۱. افراد (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷): افراد به دو دسته تقسیم می‌شود: الف) افراد جنس: ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى﴾ (قصص، ۲۰) در این آیه رجل به صورت نکره آورده شده است تا یک فرد از جنس مرد مسند الیه قرار گیرد. ب) افراد نوع: ﴿وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾ (بقره، ۷) غشاوة در این آیه به صورت نکره آمده است تا یک نوع خاص پرده که متعارف نیست یعنی پرده نابینایی نسبت به آیات خداوند مسند الیه باشد. همچنین در آیه ﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ﴾ (نور، ۴۵) ماء به صورت نکره آمده است تا این معنا را برساند که هر جنبنده‌ای از نوع خاصی آب، نطفه هر نوع جنبنده، خلق شده است.

۲. تعظیم (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷): ﴿وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾ (بقره، ۷) این آیه شاهد برای غرض تعظیم هم آورده شده است. یعنی یک پرده بزرگ بر چشمانشان وجود دارد. در این غرض ادعا می‌شود که اسم نکره آن قدر شان رفیع و عظیمی دارد که نمی‌توان آن را شناخت (سکاک، بی‌تا، ص ۲۸۷).

۳. تحقیر (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷): ﴿وَلَيْنَ مَسَّتْهُمُ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ (انبیاء، ۴۶) نفع به معنای وزیدن است (راغب، بی‌تا، ص ۸۱۶). یعنی اگر حتی وزش ضعیفی از عذاب به آن‌ها برسد به ظلمشان اعتراف می‌کنند. همچنین در جمله لیس له من طالب العرف حاجب» حاجب که به معنای مانع است در این مصرع از شعر نکره آورده شده است تا تحقیر را برساند. یعنی حتی مانع و حجاب کم و ناچیزی هم در برابر سائلِ جود و احسان برای ممدوح وجود ندارد. در این غرض آن قدر شان اسم منکر کم شمرده می‌شود که گویا اصلاً قابل ذکر و بیان نیست و از شدت حقیر بودن نمی‌توان آن را شناخت (سکاک، بی‌تا، ص ۲۸۷).

۴. تکثیر (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷): ﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْعَالَمِينَ﴾ (اعراف، ۱۱۳) با نکره آمدن اجر در این آیه برداشت می‌شود سحره فرعون از او پاداش زیاد می‌خواستند. یا در این کلام عرب «إِنَّ لَهُ لِإِبِلَا وَإِنَّ لَهُ لِعِنْمَا» ابل و غنم نکره آورده شده است و به این وسیله کثرت شترها و گوسفندها رسانده می‌شود. همچنین در آیه ﴿فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ﴾ (آل عمران، ۱۸۴) در غرض نکره بودن رسل هم تعظیم و هم تکثیر ذکر شده است. یعنی پیامبران زیاد بزرگی قبل از تو تکذیب شدند (تفتازاتی، بی‌تا، ص ۸۸).



۵. تقلیل (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷): «وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (توبه، ۷۲) رضوان در این آیه به صورت نکره آورده شده است تا کم بودن آن را برساند. یعنی حتی خشنودی کمی از جانب خداوند بزرگ است. جالب است که در قرآن تمام سلام‌هایی که از طرف خداوند وجود دارد نکره است اما سلام‌هایی که از طرف غیر خداوند است معرفه است. مثلاً در قرآن از لسان حضرت عیسی علیه السلام آمده است: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (مریم، ۳۳) اما مشابه همین آیه در مورد حضرت یحیی علیه السلام چون سلام از طرف خداوند است نکره آمده است: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (مریم، ۱۵) بعضی از علمای بلاغت این طور برداشت کرده‌اند که سلام‌های نکره از طرف خداوند به غرض تقلیل است چون سلام کم هم از طرف خداوند بزرگ و زیاد است (حبنکه، بی‌تا، ص ۳۰۹). در حالی که به نظر می‌رسد این قول صحیح نباشد چون مانعی ندارد که خداوند بر بندگان صالح خود سلام عظیم و کثیر بفرستد یعنی می‌توان نکره آمدن این سلام‌ها به غرض تکثیر یا تعظیم یا هر دو باشد.

۶. تهویل (سکاکی، بی‌تا، ص ۲۸۷): یعنی کاری را هولناک جلوه دهیم و مخاطب را از آن بترسانیم. این غرض نزدیک به غرض تعظیم است. مثل آیه «فَأَذْنُوبًا مِّمَّنْ جَرَّبِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» (بقره، ص ۲۷۹) کلمه «حرب» برای ایجاد رعب در دل سامع، نکره آمده است.

۷. عدم نیاز به ذکر دقیق مسند الیه (حبنکه، بی‌تا، ص ۳۰۹): در این موارد تکیه کلام بر مسند است و لزومی ندارد مسند الیه به صورت معرفه ذکر شود. مثلاً در آیه «وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ» (قصص، ۲۰) مهم این است که کسی به حضرت موسی علیه السلام در مورد توطئه سران قوم نسبت به ایشان خبر داد و نام آن شخص اهمیتی ندارد.

۸. تجاهل (سکاکی، بی‌تا، ص ۲۸۷): هر چند می‌توانیم مسند الیه را معرفه بیاوریم اما به خاطر مصالحی ادعا می‌کنیم که آن را نمی‌شناسیم. مثلاً در آیه «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُبَيِّنُ لَكُمْ إِذَا مَرَّكُمْ كُلُّ مَرَّاقٍ إِنَّكُمْ لَنفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» (سبأ، ۷) کفار در صحبت از پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان فقط به عنوان یک مرد یاد می‌کنند و گویا ویژگی‌های دیگرشان را مخفی می‌کنند تا ایشان را تکذیب کنند. البته غرض تجاهل کلی است و باید بررسی شود دقیقاً غرض از تجاهل چیست؟



۹. قصد اخفاء مسند الیه (سکاک، بی‌تا، ص ۲۸۷): متکلم بنا بر مصالحی قصد مشخص کردن دقیق مسند الیه را ندارد. این مصالح قابل شمارش نیستند. مثلاً در جمله «قال رجل: انک انحرقت عن الصواب» ترس این وجود دارد که با تعیین شخص ضرری متوجه او شود. یا ممکن است مصلحت این باشد که ابهامی برای سامع ایجاد کنیم تا بیشتر مشتاق دانستن شخص مسند الیه شود. همان طور که در ماجرای جنگ خیبر بعد از آن که ابوبکر و عمر در فتح یک قلعه ناتوان شده بودند پیامبر ﷺ فرمودند: «لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله...» رجل در این حدیث نکره آمده است و به این ترتیب اشتیاق زیادی برای شناختن مصداق آن تا فردای آن روز که مشخص شد امیرالمؤمنین ﷺ منظور است در سامعین باقی ماند (کلینی، بی‌تا، ج ۸، ص ۳۵۱، ح ۵۴۸).

نکته: در کتاب البلاغه العربیه گفته شده است که یکی از اغراض تنکیر اراده تعمیم است. این مورد در اسماء مشبیه بالفعل رخ می‌دهد و در واقع همان طور که گاهی معمول فعلی به قصد تعمیم حذف می‌شد و افاده تعمیم می‌کرد این اسماء هم افاده تعمیم می‌کنند. مثلاً در آیه «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (لقمان، ۳۴) با نکره آمدن علیم و خیبر این معنا رسانده می‌شود که خداوند بر همه چیز علیم و خیبر است (حبنکه، بی‌تا، ص ۳۰۹). البته به نظر می‌رسد این غرض صحیح نباشد چون چیزی که تعمیم را می‌رساند حذف معمول است نه تنکیر. همچنان که در آیه «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» (بقره، ۹۵) با این که علیم نکره است اما این تعمیم وجود ندارد چون متعلق آن ذکر شده است.

نکره آمدن بدون غرض

گاهی غرض خاصی از نکره آمدن مسند الیه در کار نیست چون متکلم چاره‌ای جز نکره آوردن ندارد. این حالت به سه دسته تقسیم می‌شود:

جهل (حبنکه، بی‌تا، ص ۳۰۹): واقعا نسبت به مسند الیه در حد نکره شناخت داریم؛ مثلاً تنها می‌دانیم که مرد است و اطلاعات دیگری از او نداریم تا به صورت معرفه از او خبر بدهیم. اما همین اندازه که حکمی را به نکره‌ای نسبت می‌دهیم معنایی رسانده می‌شود که فایده دارد و همین کافی است. مثلاً به کسی گفته می‌شود: «جائنا رجل و سأل عنك» همین مقدار که دانسته



شود یک سوال کننده در مورد او سوال کرده است و او از جنس مرد بوده است نه زن، فایده‌ای رسانده شده است.

راهی برای شناساندن بیشتر مسند الیه به سامع وجود ندارد. یعنی از هیچ یک از معارف نمی‌توان استفاده کرد تا مسند الیه برای سامع متعین شود. برای مثال سامع نام او را نمی‌داند تا بتوان از علم استفاده کرد (سکاکي، بی‌تا، ص ۲۸۷).

۱. مانعی برای تعریف مسند الیه وجود دارد. مثلا در این شعر «اذا سئمت مهنده یمین** *لطول الحمل بدله شمالا» یمین نکره آورده شده است تا تصریح به خستگی دست ممدوح خود به واسطه حمل شمشیر نکند. در این جا غرض مدح که در کل این شعر جاری است مانع تعریف یمین می‌شود اما با قرآن مشخص است که منظور از یمین دست ممدوح است (سکاکي، بی‌تا، ص ۲۸۷).

ب) بررسی اغراض تقدیم مسند الیه

اصل در جایگاه مسند الیه

اصل در جمله اسمیه تقدیم مسند الیه بر مسند است (خطیب قزوینی، بی‌تا، ص ۵۵). دلیل آن در بعضی از کتب ادبی مانند شرح رضی در یک جمله ذکر شده است:

«لانه المحكوم عليه و لا بد من تحققه قبل الحكم فقصدا وان يكون في الذكر ايضا مقدا»

(رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۲۹)

یعنی چون حکم روی مسند الیه صورت می‌گیرد و باید قبل از حکم محقق باشد پس آن را در جمله نیز بر حکم مقدم کردند. اما در جمله فعلیه اصل تاخیر مسند الیه و تقدیم مسند است چرا که مرتبه عامل یعنی فعل بر مرتبه معمول یعنی فاعل مقدم است (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۶۴).

انواع تقدیم

چون بحث در مورد اغراض تقدیم مسند الیه است مناسب است ابتدا انواع تقدیم را بررسی کنیم.

تقسیم اول

تقدیم اجزاء جمله از حیث این که بعد از مقدم شدن نقش آن‌ها عوض شود یا خیر به دو دسته تقسیم می‌شوند. برای مثال مفعول به بعد از مقدم شدن بر فاعل خود هم چنان مفعول باقی



می‌ماند. مثلاً در جمله «ضرب عمرأ زید» کلمه عمرأ مانند قبل از مقدم شدن مفعول به محسوب می‌شود. یا مثلاً در برخی جملات اسمیه مانند «زید عالم» اگر عالم بر زید مقدم شود چون نکره است و نمی‌تواند مبتدا واقع شود پس نقش خبریت خود را حفظ می‌کند. ولی گاهی اوقات پایداری نقش وجود ندارد مثلاً در جمله «زید المنطلق» زید مبتدا و المنطلق خبر است. اما اگر خبر بر مبتدا مقدم شود دیگر خبر مقدم نخواهد بود و نقش آن به مبتدا عوض می‌شود. یعنی در جمله «المنطلق زید» المنطلق مبتدا و زید خبر خواهد بود (جرجانی، بی‌تا، ص ۷۷).

تقدیم در این مقاله از نوع دوم است. برای مثال در جمله «زید المنطلق» بررسی می‌شود به چه غرضی تقدیم نوع دوم رخ داده است و جمله به صورت «المنطلق زید» نیامده است؟ یعنی با دو کلمه زید و المنطلق می‌توان دو جمله ساخت که در یکی زید و در دیگری المنطلق مقدم باشد. البته هر کدام مقدم شود نقش آن مبتدا و دیگری خبر خواهد بود، اما برای هر کدام باید غرض خاصی وجود داشته باشد. تقدیم در جمله فعلیه نیز از نوع دوم است چرا که با مقدم شدن فاعل بر فعل نقش آن به مبتدا تغییر می‌کند.

به این نکته نیز باید توجه داشت که گاهی مسند الیه در جمله اسمیه در جای خود باقی می‌ماند و هیچ یک از دو نوع تقدیم رخ نمی‌دهد اما متکلم از عدم عدول به خلاف اصل، یعنی مقدم ماندن مبتدا، غرضی داشته است. مثلاً در شعر «و الذی حارت البریه فیه * حیوان مستحدث من جماد» شاعر از این که خبر نکره را بر مبتدا مقدم نکرده است غرض خاصی داشته است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. واضح است که نمی‌توان در مورد مثل این شعر ادعا کرد که تقدیم نوع دوم رخ داده است و از این جهت متکلم غرض خود را به کار برده باشد چون یکی از اسماء معرفه و دیگری نکره است که در این حالت حتماً اسم معرفه مبتدا و نکره خبر خواهد بود.

تقسیم دوم

تقسیم دیگری نیز در مورد تقدیم در کتاب المثل السائر مطرح شده است. علت بعضی از تقدیم‌ها درجه و رتبه‌ای است که یکی بر دیگری دارد. مثلاً در مورد آیه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ (فاتحه، ۵) گفته شده است عبادت و تقرب به درگاه خداوند بر استعانت اولویت دارد و باعث استعجاب سریع‌تر می‌شود. در واقع بین آن دو رابطه سبب و مسبب وجود دارد و به خاطر



این اولویت در کلام هم مقدم شده است. اما علت بعضی دیگر معنایی است که به وسیله تقدیم رسانده می‌شود. مثلاً معنای اختصاص که یکی از اغراض تقدیم خبر بر مبتدا است در تاخیر خبر وجود ندارد (ابن اثیر، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۱۰).

چنان که مشخص است بحث در مورد اغراض تقدیم مسند الیه در قسم دوم تقسیم بالا جا دارد. یعنی معنایی که به دنبال مقدم شدن مسند الیه رسانده می‌شود را بررسی می‌کنیم.

مواضع وجوبی تقدیم مسند الیه

قبل از این که بحث اغراض تقدیم مسند الیه مطرح شود باید مواضع تقدیم وجوبی مسند الیه را شناخت. چرا که متکلم تنها هنگامی به خاطر غرض خاصی مسند الیه را مقدم می‌کند که اختیار مقدم نکردن آن را داشته باشد اما با تقدیم مسند الیه معنایی ضمنی را می‌رساند. پس در مواردی که متکلم چاره‌ای جز تقدیم مسند الیه نداشته باشد غرضی هم در پی نخواهد بود. این مواضع عبارت‌اند از:

۱. مبتدا صدارت طلب یا مضاف به آن باشد. مانند جمله «من ابوك؟» و «غلام من قام؟». البته این مورد طبق قول سیبویه است که اجازه می‌دهد اسم معرفه خبر برای نکره‌ای که متضمن معنای استفهام است واقع شود. اما بقیه نحاة «من» را خبر مقدم می‌دانند.
۲. خبر مقترن با فاء باشد. مثل جمله «الذی یاتینی فله درهم»
۳. خبر مقصور علیه باشد. مانند جمله «ما زید الا قائم» و «انما زید قائم». چون اگر خبر مقدم شود معنای جمله عوض می‌شود.
۴. مبتدا مقترن با لام ابتدائیت باشد. چون لام ابتدائیت صدارت طلب است.
۵. مبتدا ضمیر شان باشد. چون غرض از ضمیر شان ایجاد ابهام ابتدائی برای جلب توجه مخاطب نسبت به کلام اصلی است و با مقدم کردن خبر ضمیر شان بر آن این غرض حاصل نمی‌شود. البته موارد دیگری علاوه بر این پنج مورد ذکر شده است که به نظر می‌رسد متناسب با فضای بحث بلاغت نیست. مثلاً مبتدا و خبر هر دو معرفه یا با هم از نظر معرفه و نکره بودن در یک درجه باشند. چون با مقدم شدن خبر بر مبتدا دیگر مبتدا و خبر اصلی قابل تشخیص نخواهد بود. یا مثلاً اگر خبر فعل باشد و مبتدا فاعل در معنا باشد فعل نمی‌تواند بر آن مقدم شود چرا که نقش آن به فاعل تغییر می‌کند (رضی الدین استرآبادی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۵۷).



روشن است که پیش فرض ذکر چنین مواردی این است که نقش ابتدائیت اسمی که در حالت تقدیم مبتدا است حفظ شود و تبدیل به نقش دیگری نشود. در حالی که همان طور که قبلاً گذشت تقدیم در بلاغت دو نوع دارد که یکی از آن باعث تغییر نقش هم می‌شود و این موضوع خللی به بحث وارد نمی‌کند.

اغراض تقدیم در کلام به طور کلی

بسیاری از کتب بلاغی در این مورد به جمله‌ای از الکتاب جناب سیبویه استناد کرده‌اند و آن را مبنای بحث خود قرار داده‌اند. جمله کلیدی این است:

«كأنهم إنما يقدمون الذي بيانه أهمّ لهم و هم بيانه أعمى و ان كانا جميعا يهانهم و يعنيناهم.» (سیبویه، بی‌تا، ج ۱، ص ۲۴)

یعنی عرب هر چند تمام اجزاء جمله برایش مهم باشد اما در کلام خود آن جزئی را که بیان آن برایش مهم‌تر باشد مقدم می‌کند. اما باید توجه داشت که اکتفا به دانستن این که جزء مقدم اهمیت بیشتری دارد صحیح نیست بلکه لازم وجه اهمیت بیشتر آن نزد متکلم مشخص شود تا از ظرائف بلاغی محروم نشویم (جرجانی، بی‌تا، ص ۸۰).

بعضی مواضع اهمیت بیشتر جزء متقدم را برای مثال بررسی می‌کنیم. جایی که مخاطب منکر مطلبی است و ما با جمله خود قصد رد انکار او را داریم. مثلاً مخاطب می‌گوید: «ليس لي علم بالذي تقول» مخاطب علم خودش را انکار می‌کند اما ما در رد انکار او جواب می‌دهیم: «أنت تعلم أن الأمر على ما أقول، و لكنك تميل إلى خصمي» در این جمله ما أنت مقدم شده است تا نبود علم از طرف مخاطب به صورت موکد نفی شود.

همچنین یکی از مواضعی که مخاطب به جمله ما شک دارد عمل به وعده‌ای است که داده می‌شود. بسیاری از اوقات با تقدیم یک جزء این تردید از بین می‌رود مثلاً می‌گوییم: «أنا أعطيك، أنا أكفيك، أنا أقوم بهذا الأمر» یعنی این من هستم که ضامن وعده‌ای که می‌دهم هستم. یا در مقام مدح چون ممدوح اهمیت دارد و می‌خواهیم درجه مدح را افزایش دهیم تا با این کار شکی که در دل سامع به خاطر تصدیق مدح وجود دارد از بین برود او را در کلام هم مقدم می‌کنیم. مثلاً: «أنت تعطي الجزيل» یعنی این تو هستی که مقدار زیادی عطا و بخشش می‌کنی.



واضح است که اگر أنت مقدم نمی‌شد از شدت مدح کاسته می‌شد. «تعطی الجزیل» یعنی مقدار زیادی بخشش و عطا می‌کنی (جرجانی، بی‌تا، ص ۸۰).

همچنین در استفهام جزئی که مقدم می‌شود مورد استفهام است. مثلاً وقتی پرسیده شود «أنت قلت هذا الشعر» یعنی متکلم می‌داند که شعری سروده شده اما سوال از شاعر آن است که تو آن را گفته‌ای یا شخص دیگر؟ اما در جمله «أقلت شعر الذی کان فی نفسک ان تقوله؟» چون فعل مقدم شده است پس سوال از خود فعل است نه فاعل آن. اما ممکن است استفهام به اغراضی مثل تقریر، توبیخ، انکار و... باشد. در این نوع استفهام نیز جزئی که مقدم شده است مورد تقریر یا توبیخ یا انکار و... می‌باشد.

مثلاً هنگامی که نمرود به قصد تقریر از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید: «أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ» (انبیاء، ۶۲) حضرت در پاسخ فرمود: «بَلْ فَعَلَهُ كَيْبَرُهُمْ هَذَا» (انبیاء، ۶۳). از این پرسش و پاسخ مشخص می‌شود جزئی که مقدم شده است یعنی فاعل که در جمله استفهام أنت می‌باشد مورد تقریر است نه اصل فعل چرا که پاسخ فاعل را تعیین می‌کند و اصل فعل را رد یا اثبات نمی‌کند. یا آیه «أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» (اسراء، ۴۰) استفهام انکاری است که البته امری که مورد انکار است جزء مقدم یعنی اصل فعل برگزیدن پسر از طرف خداوند می‌باشد (جرجانی، بی‌تا، ص ۸۱).

پس به طور کلی این نکته به دست آمد که تاکید کلام و هدف از گفتن جمله بیان جزئی است که مقدم می‌شود. و در این مورد فرقی ندارد که جمله خبری باشد یا انشائی. همچنین نقش جزء مقدم تأثیری بر این قاعده کلی ندارد.

اما غیر از غرض اهتمام غرض رعایت نظم لفظی کلام و سجع در آن است. مثلاً در کتاب المثل السائر بیان شده است که در آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (فاتحه، ۵) بر خلاف آن چه زمخشری گمان می‌کند که تقدیم برای غرض اختصاص است اما به دلیل رعایت سجع مقدم شده است چون اگر گفته می‌شد نعبدک و نستعینک این آرایه رعایت نمی‌شد. هر چند نمی‌توان غرض تخصیص را در این آیه رد کرد اما رعایت نظم و زیبایی لفظی کلام نیز می‌تواند یکی از اغراض تقدیم باشد. و اشکالی ندارد که یک تقدیم در بردارنده چند غرض باشد. شاید مثال واضح‌تر برای این غرض آیه «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» (طه، ۶۷) باشد چرا که آیات قبل و



بعد آن به حرف الف ختم می‌شوند جار و مجرور متعلق به فعل بر فاعل فعل مقدم شده است تا کلمه موسی در پایان جمله قرار گیرد و جمله به الف ختم شود (ابن اثیر، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۱۰).
اما جناب جرجانی با این غرض به طور کلی مخالفت می‌کند و این مبنا را سر منشاء بی‌توجهی به اغراض معنوی می‌دانند. اما دلیلی برای رد این غرض ارائه نمی‌دهد (جرجانی، بی‌تا، ص ۷۹). به نظر می‌رسد که با افراط نکردن در تعیین این غرض برای تقدیم و کنار نگذاشتن اغراض معنوی می‌توان آن را یکی از اغراض تقدیم در کلام شمرد.

اغراض تقدیم مسند الیه

در مورد اغراض تقدیم مسند الیه موارد متعددی ذکر شده است (تفتازانی، بی‌تا، ص ۱۰۶) که به آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. تقویت حکم: چون با مقدم کردن مسند الیه اسناد تکرار می‌شود حکم تقویت می‌شود. مثلاً در جمله «هو يعطى الجزيل» چون یک بار در خبر یعنی يعطى اسناد بین ضمیر مستتر و فعل برقرار می‌شود و یک بار بین مبتدا و خبر در نتیجه تقویت آن نسبت به جمله فعلیه بیشتر است که فقط یک بار اسناد بین فعل و ضمیر برقرار است.

۲. افاده اختصاص: گاهی که سامع عقیده به اشتراک حکم در مورد مسند الیه با شخص یا چیز دیگری را دارد یا حکم را مختص به شخص یا چیز دیگری می‌داند با مقدم کردن مسند الیه می‌توان این معنی را رسانده که حکم مختص به مسند الیه است. مثلاً جمله «أنا فعلته» معنای من به تنهایی انجام دادم را با توجه به قرائن می‌رساند. این قصر می‌تواند با توجه به پیش زمینه ذهنی سامع قلب یا افراد باشد.

۳. تثبیت خبر در ذهن سامع: در واقع مسند الیه ذهن سامع را برای آمدن خبر فراهم می‌کند و او را مشتاق شنیدن آن می‌کند. برای مثال در بیت شعر: «و الذی حارت البرية فيه * حیوان مستحدث من جهاد» مقدم شدن مسند الیه باعث اشتیاق سامع برای شنیدن خبری که اینچنین مسند الیهی قرار است به آن متصف شود می‌گردد.

۴. تعجیل خوشحالی یا ناراحتی یا فال خوب یا بد زدن: چون تعجیل مسرت و فال نیک زدن شبیه به هم هستند و در مقابل تعجیل مساء و فال بد زدن شبیه به هم هستند معمولاً در



کتب بلاغی این اغراض کنار هم ذکر شده است و مثال‌های آن هم یکی ذکر شده است. برای تعجیل مسرت و فال نیک زدن مثال «سعد فی دارک» و برای تعجیل مساءة و تطیر مثال «السفاح فی الدار» آورده شده است.

۵. تعجیل در تبرک جستن: این مورد معمولاً در مورد اسامی خداوند یا معصومین علیهم‌السلام به کار می‌رود.

۶. اشاره به این که مسند الیه همواره در ذهن متکلم حاضر است و لحظه‌ای از یاد نمی‌رود.

۷. به دلیل لذتی که از ذکر مسند الیه برای متکلم یا سامع با گفتن یا شنیدن آن - به دلیل این که محبوب است - حاصل می‌شود مسند الیه مقدم می‌شود.

۸. تفاخر: مثلاً در بیتی که منسوب به حضرت امیر علیه‌السلام است: «أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي الْحَيْدَرَةَ * * * كَلَيْثِ غَابَاتِ غَلِيظِ الْقَصْرَةِ» این شعر که در جایگاه رجز برای کفار گفته شده است با مقدم شدن آنا تفاخر را می‌رساند.

۹. عجیب بودن خبر: این که مسند الیه بخواهد متصف به این حکم شود امری غافلگیرانه یا نادر یا مخفیانه بوده است. مثلاً «بقرة تكلمت» یا «جيش العدو دخل المدينة»

۱۰. قصد تعظیم یا تحقیر: مثلاً در آیه «وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ» (أنعام، ۲) با مقدم شدن أجل این تعظیم رسانده می‌شود. یا مثلاً وقتی کسی با مشاهده جنبش و جوش و تکاپوی غیر عادی مردم شهری از یکی از اهالی علت را می‌پرسد و او جواب می‌دهد «مَلِكُ الْبِلَادِ سِيزُورُنَا قَرِيباً» برای تعظیم شان ملک البلاد مقدم شده است. یا برای تحقیر مثال «رجل جاهل فی الدار» زده شده است.

۱۱. دو لفظ «مثل» و «غیر» هنگامی که بقصد کنایه استفاده شود باید مقدم شود. مثلاً در جمله‌های «مثلک لا یبخل» و «غیرک لا یجود» منظور این است که تو بخل نمی‌ورزی و تو وجود و احسان می‌کنی و متکلم در حقیقت کاری به اشخاص دیگر ندارد و نمی‌خواهد واقعا در مورد آن‌ها خبری بدهد. بلکه منظورش فقط مدح مخاطب است و دنبال این معنی است که کسی که ویژگی‌های تو را داشته باشد قاعدتاً بخل نمی‌ورزد و احسان می‌کند و به این اسلوب مبالغه در مدح را بیشتر می‌کند. همچنین ممکن است قصد مدح نباشد بلکه تعریض به مخاطب باشد مثلاً وقتی گفته می‌شود: «مثلک لا یترک الصلاة» متکلم با این که می‌داند که سامع تارک الصلاة



است اما به خاطر نصیحت و امر به معروف به صورت غیر مستقیم می‌گوید شخصی مانند شما نماز را ترک نمی‌کند (یعنی به نماز اهتمام داشته باش). تا جایی که جرجانی معتقد است فقط در صورتی که مقدم شوند می‌توانند این معنای کنایی را افاده کنند.

بعضی از منابع در بیان اغراض مواردی را بسیار شبیه به هم ذکر کرده‌اند که سعی کردیم آن‌ها را حذف و یا در هم ادغام کنیم.

تقدیم مسند الیه به غرض تخصیص به مسند فعلی

یکی دیگر از اهداف تقدیم مسند الیه تخصیص مسند فعلی به آن است که به علت شرایط خاصی که برای تحقق این مورد وجود دارد، بحث‌های مفصلی که در خصوص این غرض برخلاف اغراض دیگر شده است و اختلاف نظری که در مورد آن وجود دارد این بحث را به صورت جدا و مفصل‌تر از سایر اغراض بررسی می‌کنیم.

هنگامی که بعد از حرف نفی بلافاصله مسند الیه واقع شود و مسند فعل باشد، آن فعل منحصر در مسند الیه می‌شود. مثلاً در جمله «ما أنا قلت هذا» بعد از حرف نفی مسند الیه قرار دارد و در واقع بر مسند فعلی خود مقدم شده است. در نتیجه فعل که عدم قول باشد مختص به مسند الیه می‌شود. یعنی فقط من این را نگفتم. همچنین باید دانست که این نوع از جملات علاوه بر منطوق یک مفهوم نیز دارد که آن ثبوت اصل فعل است. یعنی هر چند من این را نگفتم اما اصل قول توسط شخص دیگری انجام شده است. به همین خاطر جمله «ما أنا قلت هذا و لا غیری» اشتباه است چرا که منطوق ذیل با مفهوم صدر سازگار نیست.

با یک مثال مطلب واضح‌تر می‌شود:

متنبی خطاب به سیف الدولة ضمن مدح او به خاطر تاخیر در ملاقات با او عذر می‌آورد:

و ما أنا أسقمت جسمي به و لا أنا أضرمت في القلب نارا

یعنی این من نبودم که به خاطر غم جسم خودم را مریض کردم و این من نبودم که در این قلب آتش را برافروختم. بلکه ناراحتی وارد کردن به من از جانب دیگری مرا مریض کرد و او باعث سوز دل شد. واضح است که متنبی اصل مریض شدن و شعله ور شدن آتش را انکار نمی‌کند بلکه آن را از خود نفی می‌کند (خطیب قزوینی، بی‌تا، ص ۵۵).



اما اگر شرط تقدم حرف نفی بر مسند الیه رعایت نشد، یعنی یا حرف نفی در جمله نبود یا موخر از مسند الیه شد معنا می‌تواند تخصیص فعل به مسند الیه یا تقویت حکم را افاده کند (تفتازانی، ۱۳۷۶، ص ۶۴).

کل در حیز نفی و بالعکس

گاهی مسند الیه کلمه «کل» است که اگر حرف نفی بعد از آن بیاید افاده عموم سلب می‌کند. مثلاً «کل إنسان لم یقم» این معنا را می‌رساند که هیچ یک از افراد انسان نایستادند. در واقع حکم نفی، عموم را شامل شد. یا مثلاً در روایتی از پیامبر ﷺ آمده است که بعد از آن که سجده ایشان در نماز طولانی شد مردم علت را از ایشان جویا شدند: «قال الناس: یا رسول الله إنک سجدت بین ظهرا نی صلاتک سجدة أطلتها حتی ظننا أنه قد حدث أمر أو أنه یوحی إلیک؟! قال: کل ذلك لم یکن، ولكن ابني ارتحلني فکرهت أن أعجله حتی یقضی - حاجته. » (مجلسی، بی‌تا، ج ۴۳، ص ۳۰۰) در این جمله منظور این است که هیچ کدام از آن دو نبوده است نه این که هر دو علت با هم نبوده است. چون خود سائل فرضش این است که هر دو با هم نیست بلکه یکی از آن دو است و این مطلب از کلمه «أو» به خوبی فهمیده می‌شود.

اما اگر حرف نفی بر آن مقدم شود افاده سلب عموم یا به تعبیر دیگر نفی شمول می‌کند. مثلاً «لم یقم کل إنسان» این معنا را می‌رساند که این طور نیست که همه افراد انسان بدون استثناء نایستاده باشند. یعنی این که حکم بر همه افراد صادق باشد را نفی می‌کنیم. البته باید توجه داشت که این موضوع غالبی است و مثلاً در آیه «وَاللَّهُ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید، ۲۳) و «وَلَا تُطِيعُ کُلَّ حَلَّافٍ مְهینٍ» (قلم، ۱۰) این قاعده رعایت نشده است و معنای عموم سلب را می‌رساند (تفتازانی، بی‌تا، ص ۱۰۸).

جناب حبنکه با این که مطالب گذشته در مورد تقدیم و تاخیر «کل» و معانی بیان شده را می‌پذیرد اما آن را مربوط به بلاغت و جزء اغراض بلاغی تقدیم و تاخیر نمی‌داند بلکه آن را قاعده‌ای عقلی می‌داند که محل بحث از آن در علم اصول و منطق می‌باشد (حبنکه، بی‌تا، ص ۲۸۳).



نتیجه

در مورد بخش اول دانستیم که اصل در مبتدا معرفه بودن است اما در مورد فاعل و نائب فاعل اصلی وجود ندارد. سپس به اغراض نکره آمدن مسند الیه پرداختیم که از جمله آن: افراد، تعظیم، تحقیر، تکثیر، تقلیل و... بود. همچنین بعضی مواضع وجوبی تنکیر مسند الیه وجود دارد که نیازی به بررسی اغراض آن نیست.

در بخش دوم مقاله ابتدا تقدیم را از دو حیث تقسیم کردیم. تقدیم بر اساس این که بعد از مقدم شدن کلمه مقدم نقشش عوض شود یا نه به دو قسم و از حیث علت تقدیم (یعنی سبب تقدیم رساندن معنایی خاص باشد یا به خاطر اولویت و تقدم رتبی که معنای یک جزء از کلام بر جزء دیگر دارد) به دو قسم تقسیم شد. و باید توجه داشت که محل بحث این مقاله در هر دو تقسیم مربوط به قسم‌های اول آن‌ها است.

در ادامه مواضع وجوبی تقدیم مسند الیه مانند صدارت طلبی مبتدا بررسی شد. همچنین دانستیم که غرض اصلی از تقدیم در کلام به طور کلی دو مورد اهتمام به جزء مقدم و نظم و آهنگ بخشیدن به کلام است. مورد اول که مهم‌تر و گسترده‌تر است سر منشاء باقی اغراض می‌شود. بعد از آن به فایده مقدم شدن مسند الیه به طور اختصاصی پرداختیم که شامل تقویت حکم، اختصاص، تحقیر، تعظیم و... می‌شود.

یکی از اغراض تقدیم مسند الیه، تخصیص مسند فعلی به آن است که هنگامی که حرف نفی بر کل جمله مقدم شود محقق می‌شود. همچنین در مورد جملاتی که مسند الیه کلمه «کل» باشد و حرف نفی در جمله باشد ثابت شد که نفی در حیز کل افاده عموم سلب و کل در حیز نفی افاده سلب عموم می‌کند.



فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. ابن الاثیر، نصرالله بن محمد (بی تا). *المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر* (چاپ چهارم). قاهره: دار نهضة مصر للطباعة و النشر.
۳. ابن هشام، عبد الله بن یوسف (بی تا). *معنی اللیب* (چاپ چهارم). قم: کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله.
۴. نقتازانی، مسعود بن عمر (۱۳۷۶). *مختصر المعانی* (چاپ سوم). قم: دار الفکر.
۵. نقتازانی، مسعود بن عمر (بی تا). *کتاب المطول و بهامشه حاشیه السید میرشریف* (چاپ چهارم). قم: مکتبه الداوری.
۶. جرجانی، عبد القاهر بن عبد الرحمن (بی تا). *دلایل الإعجاز فی علم المعانی* (چاپ سوم). بیروت: دار الکتب العلمیه.
۷. حبنکه المیدانی، عبدالرحمن بن حسن (بی تا). *البلاغة العربیة اسسها و علومها و فنونها و صور من تطبیقاتها* (چاپ اول). بیروت: دار الشامیه.
۸. خطیب قزوینی، محمد بن عبد الرحمن (بی تا). *الإيضاح فی علوم البلاغة، المعانی و البیان و البدیع* (چاپ دوم). بیروت: دار الکتب العلمیه.
۹. راغب اصفهانی، حسین بن محمد (بی تا). *مفردات ألفاظ القرآن* (چاپ اول). بیروت: دار الشامیه.
۱۰. رضی الدین استرآبادی، محمد بن حسن (۱۳۸۴). *شرح الرضی علی الکافیة* (چاپ اول). تهران: موسسه الصادق للطباعة و النشر.
۱۱. سکاکی، یوسف بن ابی بکر (بی تا). *مفتاح العلوم* (چاپ اول). بیروت: دار الکتب العلمیه.
۱۲. سیبویه، عمرو بن عثمان (بی تا). *کتاب سیبویه و یلیه تحصیل عین الذهب، من معدن جوهر الأدب فی علم مجازات العرب* (چاپ سوم). بیروت: موسسه اعلمی.
۱۳. سیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر (بی تا). *البهجة المرضیة علی الفیة ابن مالک* (چاپ نوزدهم). قم: اسماعیلیان.



۱۴. کلینی، محمد بن یعقوب (بی تا). *الاصول الکافی* (چاپ چهارم). تهران: دار الکتب الاسلامیه.
۱۵. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (بی تا). *بحار الانوار الجامعة لدرر الاخبار الائمة الاطهار* (چاپ چهارم). تهران: دار الکتب الاسلامیه.
۱۶. ناظر الجیش، محمد بن یوسف (بی تا). *شرح التسهیل المسمی تمهید القواعد بشرح تسهیل الفوائد* (چاپ اول). قاهره: دار السلام.

